

مطالعه اگزستانسیالیسم در توفان برگ گابریل گارسیا مارکز

مژگان گائینی^۱، فاطمه سادات بصیری زاده^۲، مریم جعفری^۳

^۱گروه زبان انگلیسی، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران

^۲عضو باشگاه پژوهشگران جوان، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد قم

^۳دانشجوی دکتری زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه علوم تحقیقات، تهران ایران

نویسنده مسئول:

مژگان گائینی

چکیده

رمان توفان برگ^۱ روایت روستای توفان زده ایست، که پس از توفان، مردمان آن دیگر گذشته ی به ظاهر نیک خود را باز نمی یابند. مارکز در تصویر نگاری این ماکوندوی^۲ توفان زده و شرایط موجود در آن از محوریت دکتری ناشناس بهره برده است. انتخاب دکتر و تنهایی خود خواسته ی اوست که وی را به سوی یافتن اصالت وجودی خویش و دیگر شخصیت ها را نیز به اندیشیدن در باب اصالت وجود و انسانیت وا می دارد. در پایان، دکتر ماکوندو مرگ آگاهانه را می طلبد تا شاید بتواند انسانیت از دست رفته را باز بهروراند. هدف از انجام این مطالعه، بررسی و یافتن ردپای تفکر اگزستانسیالیسمی سارتر، بویژه فردگرایی و انسان مداری در اثر یاد شده بوده و اینکه تا چه حد شخصیت اصلی این اثر تفکر اگزستانسیالیسمی داشته است.

واژگان کلیدی: فردگرایی، بیگانگی، تنهایی، اصالت وجود و انسان مداری.

1-Leaf Storm (1955)

2- ماکوندو Macondo شهری است خیالی که پیرنگ بیشتر روایت گری های مارکز است

مقدمه

قرن بیستم شاهد تولد نوعی جریان فکری و فلسفی بود که ریشه در آزادی اراده ی آدمی و فرد گرایی وی داشت. این جریان فکری که کم کم پا به عرصه ادبیات نیز نهاد، اگزیستانسیالیسم^۳ یا همان اصالت وجود نام گرفت. برخلاف جریان های فکری پیش از آن، اگزیستانسیالیسم بر حول محور وجود آدمی می چرخید نه هستی و وجود خارج از بشر. بعد از جنگ جهانی دوم و مشاهده ی ویرانی های بجا مانده از جنگ و کشتار مردمی که کوچکترین نقشی در شکل گیری این جنگ نداشتند و نیز میلیون ها بی خانمان، جریان های فکری تازه ای به راه افتاد که عموماً حول محور انسان و جایگاه وی در گردش بودند. در این میان اگزیستانسیالیسم با تأکید بر هستی انسان از دیگر مکتب های فکری پیشی گرفت. این جریان فکری مرهون تلاش افرادی چون کی یرکگارد^۴، سارتر، گابریل مارسل^۵ و... می باشد. از این میان ژان پل سارتر سهم بسزایی در شکل گیری این جریان فکری و فلسفی ایفا کرده است. سارتر از رهبران تأثیرگذار این مکتب است که با شعار «تقدم وجود بر ذات» پایه های آزادی اراده ی آدمی در تصمیم گیری ها و سرنوشت خود خواسته وی را بنا نهاده است.

توفان برگ اولین و یکی از برجسته ترین آثار گابریل گارسیا مارکز است که در فضای شهر ماکوندو شکل می گیرد، فضایی که پیرنگ دیگر آثار مارکز نیز می گردد. لذا فرض بر این است که هر دو روایت در پی چالشی بنیادین در باب ماهیت اصالت وجودی انسان، انتخاب و تنهایی او هستند. شخصیت دکتر در توفان برگ با حبس آگاهانه خویش، تنهایی و انزوا را می جوید و دست آخر با علم بر بی ارزش بودن زندگی و دنیای اطراف، مرگ آگاهانه و خود خواسته را می طلبد تا انسان مداری را زنده کند.

مقاله حاضر بر آن است تا با بهره گیری از مکتب اگزیستانسیالیسمی سارتر بخصوص آنچه که در مقاله مشهور وی با عنوان «اگزیستانسیالیسم انسان مداری است^۶» ذکر شده است به دو پرسش بنیادین پاسخ دهد:

۱- تا چه اندازه رد پای اگزیستانسیالیسم سارتر در اثر مورد مطالعه (توفان برگ) مشهود است و بویژه تا چه اندازه شخصیت اصلی

آنها (دکتر توفان برگ) از فردگرایی، انسان مداری و تنهایی که سارتر به آن معتقد است بهره برده است ؟

مقاله پیش رو با تکیه بر مکتب اگزیستانسیالیسم سارتر سعی در اثبات فرضیه یکسان بودن عملکردهای شخصیت اصلی اثر مارکز را دارد.

بحث و بررسی

جریان فکری اگزیستانسیالیسم

چنین می توان ادعا کرد که اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم به ویژه اگزیستانسیالیسم الحادی توسط ژان پل سارتر پایه ریزی شده است. اساس فلسفه سارتر بر جمله معروف وی استوار است: «وجود بر ذات تقدم دارد»^۷. اگزیستانسیالیسم از واژه «اگزیستانس»^۸ به معنای

3-- Existentialism

4- Kierkegaard (1813-1855

5- Gabriel Marcel (1889-1973)

^۱Existentialism is Humanism (1945)

«وجود» گرفته شده است؛ سارتر بر این باور است که وجود انسان بر ماهیت یا همان ذات وی تقدم دارد. وی در کتاب «هستی و نیستی»^۹ خود موجودات را بر دو قسم می داند: «قائم به وجود»^{۱۰} و «قائم به ذات»^{۱۱} (سارتر، ۱۹۴۶).

سارتر معتقد است که بجز انسان ماهیت دیگر موجودات و نیز اشیاء بر وجودشان تقدم دارد. به عبارت دیگر دلیل وجود آمدنشان همان ماهیتشان (کاربردشان) است. برای مثال یک کارد برای این ساخته می شود که ببرد یعنی بریدن، ماهیت یک کارد است که همانا دلیل بوجود آمدن آن است. وی این نوع بودن را قائم به ذات می خواند. یعنی شیء به خودی خود ارزشی ندارد و تنها دلیل بودنش و یا ایجادش، کاربرد (ماهیت) آن است. عکس این مسأله در خصوص انسان صدق می کند. وی انسان را قائم بر وجود می خواند. یعنی ابتدا انسان به وجود می آید سپس ماهیت و ذاتش - به وسیله خودش و انتخاباتش- تعریف می شود. از آنجایی که سارتر به اگزیستانسیالیسم الحادی معتقد بود ، عقیده داشت که هیچگونه قاعده و آیین از قبل مشخص شده ای وجود ندارد که به وسیله آن بتوان مسیر و ماهیت انسان را مشخص کرد. وی وجود انسان را همچون لوح سپیدی می دانست که انسان با اراده خود آنچه را که مقدم^{۱۲} می داند بر آن می نگارد.

سارتر بر این باور است که انسان محکوم به آزادی است (سارتر، ۱۹۴۶). سارتر «فقدان خدا»^{۱۳} را توضیحی برای آزادی می داند و با بسط گفتمان نیچه^{۱۴} چنین بیان می کند که به عنوان بشر «ما تنها مانده ایم، عاری از هر دلیل، منظور من این است که انسان محکوم به آزادی است» (سارتر، ۱۹۴۵: ۳۲). مزیت این محکومیت به آزادی، امکان انتخاب و تصمیم گیری در هر موقعیت است، چیزی که شخص را در بطن ارتباط و فعالیت با دیگران در ازدحام رخداد های «محتمل الوقوع» قرار می دهد که خود «وجود انسان را اشباع می کند» (سارتر، ۱۹۴۶)

وبستر^{۱۵} بر این باور است که فرد گرایی^{۱۶} تفکری است که در آن فرد قادر است برای تعیین منابع ارزش ها و معانی خود به کنه شخصیت خود نفوذ کند. در مکتب اگزیستانسیالیسم بر حقیقت فردی تأکید می شود یا به عبارتی افق فهم هر فرد، بدین دلیل افراد بیشتر می پرسند: من چه کسی هستم؟ تا اینکه: من چه چیزی هستم؟ (وبستر، ۲۰۰۳)

- 7- Existence
- 8- Being and Nothingness
- 9- Being for itself
- 10- Being on itself
- 11- a priori
- 12- Death of God

13- اشاره به گفتمان فردریش نیچه فیلسوف آلمانی: (God is Dead). نیچه با بیان این مطلب بنیان بسیاری از اندیشه های قرن بیستم را نهاد. وی بر این باور بود که پس از هبوط بر زمین خداوند بر اساس خشم خود از نافرمانی انسان، او را رها نموده، و انسان محکوم به زندگی در دنیایی سراسر رنج و بدون وجود خداست.

نقش انتخاب و تنهایی در اصالت وجودی انسان

مفهوم مورد نظر سارتر از فرد گرایی آنست که «انسان قبل از هر چیز وجود دارد، وی موجودی است که بسوی آینده گام بر می دارد و نسبت به آن آگاهی دارد. پس انسان همچون پروژه ای است که زندگی عینی دارد بر خلاف خزه، گل گلم و یا قارچ» (سارتر، ۱۹۴۶). وی در مقاله «اگزیستانسیالیسم انسان مداریت» بشر را جدای از همه چیز می داند (همان). بیگانگی انسان از طبیعت پیرنگ برجسته ی دوره های مختلف ادبی بوده و تنها منحصر به مکتب اصالت وجود نمی باشد. در جریان انتخاب، حس بیگانگی^{۱۷} بر انسان مستولی می شود. آدمی در میان اقوام و خویشان خود، در سرزمین مادری خود، در خانه خود بیگانه و تنهاست. اوست که باید راه خویش را پیدا کند. وجود او اگرچه وجودی است همچون دیگر انسان ها اما منحصر بفرد است. حس بیگانگی انسان ناشی از بی هدفی و تنهایی او نیز هست. بی هدف بودن او حس افسردگی^{۱۸} را در او القاء می کند. افسردگی در تفکر اگزیستانسیالیستی سارتر مفهوم ساده ای دارد. انسان اگزیستانسیالیست در دنیایی زندگی می کند که تلاش های او هیچ ثمری ندارد، سرگردان و بی هدف شب را به روز و روز را به شب می رساند. قانون از پیش تعیین شده ای برای او وجود ندارد. لذا حس افسردگی، در نتیجه بی هدفی در او تشدید می شود.

تمامی این موارد، انسان را وادار می کنند برای رهایی از این پوچی، بی هدفی و نگرانی تصمیمی بگیرد تا انسان مداری^{۱۹} را نجات بدهد. او نه تنها برای خود و مطابق با ارزش های فردی خود مسیری را می پیماید بلکه برای کل انسان ها انتخاب می کند آنچه را که اولی تر می داند. سارتر معتقد است که امکان خلق انسانیت وجود دارد. وی بر این باور است که اگزیستانسیالیسم نوعی انسان گرایی است. خلق انسانیت همانا از طریق انتخاب های درست و شایسته هر فرد است. آدمی به دلیل اینکه آزاد است، می تواند بدون هیچ قید و شرطی تصمیم گیری کند. از آنجاییکه هر تصمیم او بر زندگی دیگر هموعانش نیز تأثیر می گذارد، لذا او انتخاب بهتر و شایسته تری را به عمل می آورد و اینچنین به خلق انسان مداری کمک می کند.

با توجه به مطالب ذکر شده در خصوص مکتب اگزیستانسیالیسم بویژه آنچه که سارتر بدان معتقد است، به جستجوی ردپای این مکتب در اثر مارکز پرداخته و شخصیت اصلی این اثر را مورد مطالعه قرار می دهیم.

ردپای اگزیستانسیالیسم سارتر در توفان برگ

سال هاست که منتقدین ادبی به انتقاد از آثار گابریل گارسیا مارکز مشغولند و عمده نوشته های وی از منظر پست مدرنیته و رئالیسم جادویی مورد مطالعه قرار گرفته است، بخصوص رئالیسم جادویی که شهرت وی نیز به آن وابسته است. برای مثال منتقدینی چون جان ملن^{۲۰} در جلد پنجم کتاب خود با عنوان «اساتید ادبیات: گابریل گارسیا مارکز» از داستان ها و آثار او به عنوان پرمخاطب ترین ادبیات اسپانیولی و پر منتقدترین آنها یاد می کند (ملن، ۲۰۰۰: ۷).

15- Estrangement

16-Disparity

17 – Humanism

18- William Faulkner (1897-1962)

19- The Sound of the Fury (1929)
John Mellen^{۲۰}

نام مارکز به نام امریکای لاتین و نیز نام روستای محل تولد وی، ماکوندو، گره خورده است. در خصوص اهمیت این مکان در آثار مارکز، ماریو وراگاس لوسا^{۲۱} اثری با عنوان «گارسیا مارکز: از آراتاکاتا^{۲۲} تا ماکوندو» بچاپ رسانیده که این مقاله در مجموعه مقالات هارولد بلوم^{۲۳} در خصوص آراء و عقاید منتقدین مارکز گنجانده شده است.^{۲۴} در این مجموعه مقالات، مقاله ای از ویلیام پلامر^{۲۵} نیز وجود دارد که به تأثیرپذیری مارکز از فاکنر پرداخته شده است (بلوم، ۱۹۹۹:۳۴).

هارلی دی اوبرلمن^{۲۶} نیز به مقایسه توفان برگ و گور به گور^{۲۷} پرداخته است و این دو اثر را بسیار شبیه به هم دانسته و بویژه از تأثیرپذیری مارکز یاد کرده است (بلوم، ۱۹۹۹:۶۹).

جف بروویت^{۲۸} در مقاله ای با عنوان «از توفان برگ تا صدسال تنهایی: هزارتوی نوستالژیک گابریل گارسیا مارکز^{۲۹}» از اهمیت توفان برگ یاد کرده و آن را مرجع برای ادبیات لاتین خطاب کرده است. (بروویت، ۲۰۰۵)

در زبان فارسی نیز چند نقد کوتاه بر این اثر انجام گرفته که هیچکدام در زمینه اگزیستانسیالیسم نبوده اند. چند ترجمه نیز از منتقدین خارجی نظیر استفن مینتا^{۳۰} نیز به چاپ رسیده که ترجمه فروغ پوریآوری نمونه ای از آنهاست.

در هر حال، توانایی و وسعت مطالعه در آثار وی تا حدی است که می توان رد پای جریان های متفاوت فکری قرن بیستم را در آثار وی جستجو کرد

توفان برگ اولین رمان مارکز است. شیوه روایت آن تا حد زیادی برگرفته از آثار ویلیام فاکنر همچون خشم و هیاهو^{۳۱} می باشد. توفان برگ داستان سرهنگ پیری است که بنا بر قول قدیمی به دکتر شهر ماکوندو داده است، تصمیم دارد جسد وی را علی رغم تمام مخالفت های ساکنین شهر به خاک بسپارد. دکتر، سال ها پیش هنگامی که مجروحین جنگ داخلی را برای مداوا نزد وی بردند، از ورود آنها به منزلش جلوگیری کرد و در پاسخ گفت که: «هرچه از این بابت [علم پزشکی] می دانستم فراموش کرده ام. آن ها را جای دیگری ببرید» (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۲۶) و این تنها بار نبود که او از مداوای بیماران سر بار زد. در رمان می خوانیم که او هر بار به گونه ای از این عمل سر باز زد، و گویی اصلاً سوگند پزشکی برای مداوای بیماران یاد نکرده بود (همان، ۱۱۹). از آن روز به بعد دکتر تبدیل به منفورترین فرد شهر شد که تا آخر عمر، در خانه اش به روی کسی باز نشد و سرانجام خود را به دار آویخت.

^{۲۱} Mario Vargas Llosa

^{۲۲} Aratacata نام مکانی است همپایه ماکوندو که در اکثر آثار ویلیام فاکنر به چشم می خورد

^{۲۳} Harold Bloom (1930)

^{۲۴} این مجموعه مقالات با عنوان گابریل گارسیا مارکز در سال ۱۹۹۹ بچاپ رسیده است.

^{۲۵} William Plummer

^{۲۶} Harley D. Oberhelman

^{۲۷} As I Lay Dying (1930)

^{۲۸} Jeff Browitt

^{۲۹} From La hojarasca to Cien anos de Soledad: Gabriel Garcia Marquez's Labyrinth of Nostalgia (2005)

^{۳۰} Stephen Minta

^{۳۱} Sound and the Fury (1929)

اینچنین دکتر با انتخاب آزادانه خود به منفورترین شخص بدل شد و در تنهایی و انزوا زیست. در توفان برگ دکتر تصمیمی گرفت که به تنهایی وی انجامید. وی آگاهانه انتخاب کرد و تصمیم به جدایی از دنیای پیرامون خود گرفت و سرانجام با رسیدن به ماهیت اصالت وجودی خویش، بیگانگی ذاتی وی با جهان و پوچی مبهم آن، تصمیم نهایی و سرنوشت ساز خود را گرفت و مرگ آگاهانه را انتخاب کرد.

فرد گرایی و آزادی اراده در توفان برگ

جان وایلد^{۳۲} در توضیح فلسفه سارتر در «خوانشی برای چالش های فلسفی» چنین بیان می کند: «به طور ساده انسان وجود دارد، نه اینکه انسان آن است که به سادگی پیرامون خود را در می یابد. بلکه وی چیزی است که اراده می کند... انسان چیزی نیست جز آنچه وی از خود می سازد» (۱۹۵۵: ۴). این مطلب اولین اصل فلسفه سارتر است، چیزی که آن را فردیت خطاب می کند. مفهوم فردیت را باید از دو منظر درک نمود، «از یک سو، این واژه به معنای آزادی فردی شخص، و از سوی دیگر اینکه بشر نمی تواند ورای فردیت انسان گذر کند» (همان، ۵). لذا بشر وجود دارد و این یگانه حقیقت موجود و بنیان جریان ذهن بشر است.

آنچه در رمان توفان برگ اتفاق می افتد همگی بر پایه آزادی اراده ی شخصیت های اصلی رمان است. اگرچه سه شخصیت اصلی این رمان - سرهنگ، دکتر و ایزابل^{۳۳} - هریک به نوعی با آزادی انتخاب و تصمیم گیری، تنهایی، دلواپسی و بطور کلی عوامل اصلی اگزستانسیالیسم سر و کار دارند، اما عامل ویژه و موثر بر آن ها روند انتخاب است که آن ها را به سوی تنهایی سوق داده و به ماهیت وجودی انسان می رساند، و آن ها با آزادی اراده خود دچار فردیت محتوم خود می شوند.

چنین به نظر می رسد که آزاد ترین فرد در توفان برگ دکتر فرانسوی است. می توان ادعا کرد که فرد گرایی و آزادی اراده در شخصیت وی بیش از هر کس دیگری در رمان متبلور است. او آگاهانه از مداوای مجروحین سرباز زد و البته دلیل انجام چنین عملی بیان نکرد، اما واضح است که این عمل از انتخاب آگاهانه و فردیت وی نشأت گرفته است. بستن در خانه و سر باز زدن از مداوای مجروح جنگی بر خلاف وظیفه و وجدان یک پزشک است، از همین رو این عمل یک عمل خود خواسته و به نوعی برآمده از آزادی اراده فرد محسوب می شود.

علی رغم این امر که دکتر هیچ گاه به طور مستقیم حرفی در رمان نزده و عملی انجام نداده است، و همواره بطور غیر مستقیم در حافظه و خاطره شخصیت های داستان حضور پیدا کرده است، چیزی از آزادی اراده وی کاسته نشده است، بلکه به بیگانگی بیشتر وی می افزاید. می توان چنین بیان نمود که تمامی اتفاقاتی که در رمان به وقوع پیوسته ناشی از تصمیمی است که دکتر برای انزای خویش گرفته است. او حتی پیامدهای ناشی از تصمیم خود را نیز به جان خریده است، ترس از کشته شدن و انزوا از عواقب تصمیم گیری اوست. تصمیمی که دکتر آزادانه گرفت و البته تصمیم نهایی وی، اقدام به خودکشی، همگی اختیاری و بر پایه آزادی اراده وی بوده است و در نهایت، اصالت وجود او را رقم زد.

بیگانگی و مطرود بودن در توفان برگ

آن چه که ابتدا از واژه بیگانگی در ذهن آدمی متبلور می شود، مفهوم مورد علاقه هایدگر^{۳۴} است که همان عدم حضور خداوند است، و «این امر لازم می دارد تا پیامد های عدم حضور خداوند را تا به پایان بر دوش کشیم» (۱۹۸۸: ۷). اینچنین بار مسئولیتی برعهده انسان نهاده شده و حس بیگانگی را بر وی القا می کند، و در پی آن انسان را وامی دارد تا از محیط پیرامون خود فاصله گرفته و گوشه ی عزلت را برگزیند تا به اصالت وجود خود پی برد.

آنچه که دکتر توفان برگ سال ها پیش دست به اقدام آن زد، بیگانگی و تنهایی و مطرود بودن را برایش به ارمغان آورد. در واقع اقدام وی (سر باز زدن از مداوای مجروحین جنگ) نه تنها او را مطرود مردم شهر ساخت، بلکه برای سرهنگ و خانواده اش که اقدام به خاکسپاری وی کردند نیز عواقبی مشابه به ارمغان آورد. دکتر نه تنها پس از اتخاذ تصمیمش تنها و منزوی شد بلکه پیش از آن نیز همچون غریبه ها در شهر می زیست و هیچکس از پیشینه او و حتی نامش آگاهی نداشت. چنانکه حتی نزدیک ترین فرد به او که همان سرهنگ بود هم او را بدرستی نمی شناخت: «نتوانستم بفهمم که آیا او آن طور که ما تصور می کردیم فرانسوی است. یا آیا نشان و یادبودی از خانواده ای دارد- که باید هم می داشت- اما درباره اش حتی کلمه ای بر زبان نمی آورد. ... آن روز پس از پنج سال زندگی زیر یک سقف، ناگهان متوجه شدم که ما حتی اسمش را هم نمی دانیم» (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۶۹).

حس بیگانگی سراسر داستان را فرا گرفته است. در واقع درونمایه تنهایی و بیگانه بودن در سرزمین مادری از اصلی ترین ویژگی های نوشته های گابریل گارسیا مارکز است. شاید تمایل به تنهایی، هدف اصلی دکتر از تصمیم وی در عدم معالجه مجروح جنگی بوده است و یا شاید عمل او عکس العملی بر مفهوم جنگ و خون ریزی بوده است. و یا آنچنان که از لابلای خطوط رمان قابل درک است، عمل دکتر عکس العملی بر بیگانه خواندن او در شهر، نادیده گرفته شدنش و نیز این گمنام ماندنش بوده است. قبل از تصمیم گیری وی بر انتخاب تنهایی و سرباز زدن از مداوای مجروحین جنگی، بنظر می رسد که دکتر در اذهان مردم شهر کمرنگ شده بود: «در سال ۱۹۰۷ که دیگر حتی یک بیمار هم در ماکوندو نبود که اسمی از او [دکتر] ببرد و خود او هم از هر امید و انتظاری دست شسته بود» (همان، ۶۸).

دکتر سال ها پس از اتخاذ تصمیمش در تنهایی و انزوا بسر برد. ساکنین آن شهر او را طرد کرده و در نهان آرزوی مرگ وی را داشتند. آنها می خواستند به چشم خود روزی را ببینند که جسد دکتر می پوسد و هیچ راضی به دفن وی نخواهد بود (همان، ۱۸). به نظر می رسد که دکتر بر این امر کاملاً واقف بوده است، چراکه وی یک روز از سرهنگ قول گرفت که پس از مرگش، جسد او را بخاک بسپارد. چنانچه در داستان مشخص است فقط و فقط سرهنگ راضی به انجام این عمل شد، آن هم تنها به دلیل پایبندی وی بر قول قدیمی اش بود. حتی کشیش هم رغبتی از خود نشان نداد و بر این باور ابود که دکتر به خدا ایمان نداشت چراکه خودکشی کرد و نیز در طول عمرش هیچگاه در مراسم کلیسا شرکت نکرد.

افسردگی و ناامیدی در توفان برگ

اساس رمان توفان برگ تلاش ناامیدانه سرهنگ بازنشسته ای برای دفن جسد دکتر است. در سراسر رمان اشاراتی به جسد و مرگ وجود دارد بطوری که تقریباً در سرتاسر رمان اشاراتی به مرگ و جسد و دفن وجود دارد؛ و این امر بر فضای پوچی و افسردگی رمان می افزاید و البته روایت هر یک از سه راوی داستان نیز بگونه ای است که فضای یاد شده را قوت می بخشد. برای مثال راوی کودک که تا به آن زمان مرده ای ندیده است به فضای خالی و بی حرکت اتاقی که در آن جسد قرار دارد اشاره می کند:

نخستین بار است که جنازه می بینم. به خانه ای که مرده در آنست آمده ایم. توی اتاق در بسته از شدت گرما نفست می گیرد. می توانی همه آفتاب را در گرما بشنوی، اما فقط همین. هوا مثل سنگ راکد است و این احساس به آدمی دست می دهد که می شود هوا را همچون ورقه فولادی به هم پیچید. توی اتاقی که جسد را دراز کرده اند بوی خرت و پرت می آید. همیشه فکر می کردم که مرده ها باید کلاه به سر داشته باشند. اما حالا می بینم که چنین نیست. می بینم که کلاه ای مثل موم دارند و دستمالی محکم دور چانه شان بسته شده. دهانشان کمی باز است و از پشت لب های کبود می توانم بدن های جرم گرفته و نامرتبشان را ببینم. (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۱۳ و ۱۴).

واژه های بکار رفته توسط راویان برای مثال: سردی، سکوت، رخوت، خالی بودن، تاریکی و.... بر فضای پوچی و افسردگی رمان می افزاید.

انسان مداری در توفان برگ

انسان مداری و انسانگرایی که سارتر به آن معتقد است در سایه ی عدم باور به وجود قوانین از پیش تعیین شده در کل زندگی بشر معنا می یابد. با در نظر گرفتن تقدم وجود بر ذات، انسان در تلاش است تا ذات یا همان جوهر خود را با اراده آزاد خویش خلق کند. پس برای سارتر انسان مداری در مرکز عقاید اگزیستانسیالیستی قرار دارد. او نام مقاله خود را «اگزیستانسیالیسم انسان مداری است» می گذارد تا بر این نکته تأکید ورزد که امر انسانیت و انسان گرایی در کانون توجه اگزیستانسیالیست هاست. تمامی انتخاب های آزاد آدمی، بیگانگی ها و طرد شدن وی از مردم و جامعه، تنهایی و انزوا و افسردگی و حس پوچی وی همگی به یک نقطه ختم می شود و آن تبلور انسانیت است یا بطور کلی یافتن معنا برای دنیا و زندگانی است که خالی از هر گونه مفهومی به نظر می رسد.

انسانیت و انسانمداری که اگزیستانسیالیسم سارتر بیان می کند اینگونه نیست که فرد، کردار دیگران را بسنجد بلکه با انتخاب آزادانه خود، نه تنها برای خود بلکه برای کل بشریت انتخاب می کند. جهان، جهانی انسانی است و قانون- گذاران آن تک تک انسان ها هستند. سارتر هر گونه قانون از پیش تعیین شده را رد می کند و بر این باور است که انسان در جامعه کنونی گرفتار مفاهیم دیکته شده و اشتباه است. آدمی باید با آزادی اراده خویش در باب انسان مداری و اصالت وجود بیاندیشد و متعاقباً تصمیم بگیرد. در این میان آدمی نیازمند یک پیام رسان است تا انسان مداری خفته در هر یک از تصمیم های خویش را بگوش دیگران برساند. و شاید از همین رو است که هم دکتر، سرهنگ را به عنوان پیغام رسان انسان مداری خویش برگزیده است.

در توفان برگ انسانیت نهفته در عمل دکتر بنظر گنگ و مبهم می رسد. دیدگاه دکتر برای خواننده و نیز ساکنین شهر مشخص نیست. چرا دکتر به یکباره از مداوای مجروحین دست کشید؟ چرا اعلام کرد که آنچه را که از علم پزشکی می دانسته فراموش کرده است؟ آیا عمل او واکنش و عکس العملی به جنگ و مفهوم آن نبوده است؟ به نظر می رسد تصمیم وی مبنی بر سرباز زدن از مداوای مجروح جنگی همانا خاتمه دادن به قراردادهای و روابط پوچی است که بین انسان ها حاکم است. او خود را به دار آویخت تا شاید این عمل او پیام هایی برای ساکنین شهر داشته باشد:

همه چیز با تمام ویژگی های خوب و بد ظاهری اش رو به پایان است. شاید بتوان چنین گفت که خستگی او از این همه سال جدایی از انسان های پیرامون، پشیمانی از اعمالی که در گذشته مرتکب شده است، بیزاری او از دنیای خالی و بی هدف اطراف، عدم تطابق هویت معمول یک دکتر با هویتی که او از خود سراغ دارد، همه و همه شاید دلایلی و یا بهانه هایی برای مرگ خود خواسته دکتر شهر ماکوندو باشند.

دکتر پیش از مرگ خود از سرهنگ خواسته بود که جسدش را پس از مرگ به خاک بسپارد تا طعمه حیوانات نشود. وی با این درخواست، سرهنگ را پیام رسان تصمیم خویش کرده است: با وجود تمام مخالفت ها هنوز هم کسی هست تا آزادانه دست به عملی انسانی در حق کسی بزند که ساکنین یک شهر آرزوی مرگ او را داشته اند.

نتیجه گیری

از مباحث مطرح شده در خصوص ویژگی های مکتب ادبی اگزیستانسیالیسم یا آنچه که در زبان پارسی از آن با نام اصالت وجود یاد می شود، می توان به این امر پی برد که در اثر یاد شده توفان برگ نوشته مارکز ، رد پای این مکتب کم و بیش به چشم می خورد که از مهمترین آنها می توان آزادی اراده، بیگانگی ، ناامیدی و در نهایت انسانیت را نام برد. و می توان چنین ادعا را کرد که شخصیت «دکتر» در توفان برگ ویژگی های اگزیستانسیالیستی دارد .

. دکتر شهر ماکوندوی توفان برگ نیز این شهر را چونان «ارض موعود، آرامش و انجیلی» (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۳۹) می داند که دختر سرهنگ، ماکوندو را بدان تشبیه کرده و در انتها، این شخصیت در - انزوا طلبی - بر پایه آزادی اراده و فردگرایی خویش دست به خلق انسانیت می زند را می توان شخصیت اگزیستانسیالیستی نامید.

نکته قابل توجه در مورد دکتر ماکوندو با اشرف بر اینکه سرهنگ هرگز پیمان خود را زیر پا نمی نهد و با علم بر این که پس از مرگ هیچ کس حاضر نخواهد شد بر بالین وی حضور یابد از سرهنگ قول می گیرد تا پس از مرگش جسد وی را به خاک سپارد و بدین گونه شاهدهی بر عمل وی باشد: «اگر خواستی در مورد من لطفی بکنی، وقتی صبح مرا مرده یافتی، مشتی خاک رویم بریز» (عبداللهی، ۱۳۸۳: ۱۲۱). با این سوگند سرهنگ نیز ناخواسته انتخابی آزادانه انجام داده و دچار بیگانگی با دنیای پیرامون می گردد: «نیاز به چنین تقاضایی نیست، دکتر. تو مرا می شناسی و باید بدانی که حتی اگر زندگی ام را به تو مدیون نبودم اگر شده تو را از بالای سر همه مردم رد کنم، می بردم و دفنت می کردم» (همان، ۱۲۱). بدین گونه سرهنگ پیام رسان بیگانگی دکتر ماکوندو می گردد.

در خاتمه ذکر این نکته ضروری به نظر می رسد که دو شخصیت مورد مطالعه در اثر گارسیا مارکز نه تنها شخصیت های اگزیستانسیالیستی هست که از آزادی اراده، فردگرایی و تنهایی بهره برده است بلکه عملکردهای این بویژه در انزواطلبی، انتخاب آزادانه و انسان مداری این شخصیت را شبیه به اگزیستانسیالیستی می سازد.

منابع فارسی:

مارکز، گابریل گارسیا، ۱۳۸۳، توفان برگ، هرمز عیدالهی، نوبت دوم

English References:

Bloom, H. Gabriel Garcia Marquez. New York. 1999

Browitt, J. From La hojarasca to cien anos de Soledad: Gabriel Garcia Marquez's Labyrinth of Nostalgia. University of Technology, Sydney. 2005

Greene, G. M. "Introduction to Existentialism". University of Chicago Press. Chicago, 1984.

Heidegger, M. (1998) "Letter on Humanism," in M. Heidegger, Pathmarks, tr. W.McNeill, Cambridge: Cambridge University Press.

Nietzsche, F. (2001) Beyond Good and Evil: Prelude to a Philosophy of the Future, ed. R.-P. Horstmann, tr. J. Norman, Cambridge: Cambridge University Press.

Mellen, J. Literary Masters, Gabriel Garcia Marquez. vol. 5. U. S. A. 2000

Sartre, J.-P. Being and Nothingness: An Essay in Phenomenological Ontology, H. E. Barnes, rev. edn., London: Routledge.

..... "Existentialism Is Humanism", tr. C. Macomber, New Haven: Yale University Press. (1945)

University. 2003 Webster, S. R. An Existential Framework of Spirituality for Education. Griffith

Wild, John. The Challenge of Existentialism. Bloomington: Indiana University Press, 1955